

Harry Potter
And
Power of Mind

Chapter 21:
The Snakes Freedom

By Lord Martires

هری پاتر و قدرت ذهن

فصل بیست و یکم : آزادی مار

نوشتۀ ی لرد مارتیرس - مدیر وبلاگ سه داستان من

هری داشت با خودش زمزمه می کرد : اسنیپ مرد ! اسنیپ مرد !
 باسوس دیگه ای ندارم .

واقعا هری ناراحت بود که اسنیپ مرده . دیگه او نمی توانست بفهمه
 ولدمورت چه نقشه هایی داره . واقعا دیگه فرصتی برایش باقی نمانده
 بود . حالا دیگه نمی توانست بفهمد که تا کی وقت دارد ولدمورت را
 فانی کند .

به ممض این که اسم فانی شدن ولدمورت در ذهنش گذشت یاد مار
 افتاد . به سرعت به طرف جایی که مار را گذاشته بود رفت . سر
 بایش بود .

او می خواست مار را بدون این که بهش آسیبی بزند از روح
 ولدمورت آزاد کند . باید از کیت می پرسید ...

اوه ! کیت اصلا تا موقعی که هری بهش نگفته بود در مورد جاودانه
 ساز پییزی نمی دونست . اما ... شاید تحقیقی کرده بود که به در هری

هری پاتر و قدرت ذهن

بفورد . با این حرف هری خودش را دلداری داد و به طرف کیت که در حال خوردن کتاب ورد های سیاه بود رفت .
این روز ها کیت فیلی کتاب های جادو های سیاه رو می خورد خودش گفته بود می خواد راه دفاع برار ولدمورت رو یاد بگیره . اما هری احتمال می داد موضوع چیز دیگری است .
- اهم ! کیت ؟

کیت از جا پرید به سرعت به اطراف نگاه کرد . و بلاخره هری رو یافت .

کاملا مشغف بود که در کتاب غرق شده است و همین طور در حال گشت و گزار در کتاب و به دنبال ورد است . وقتی هالش با آمد گفت :

- اوه ... منو ترسوندی ... چیه ؟

هری نگاه مشکوکی انداخت و گفت :

- ۴۱ ... تو راهی برای از بین بردن جادوانه ساز بدون آسیب زدن

بهوش بلدی ؟ جایی خوندی ؟

کیت نگاهی هاکمی از تعجب به او انداخت . و بعد گفت :

- نه ... مگه تو این کارو همیشه نمی کنی ؟

هری پاتر و قدرت ذهن

هری به سرعت دریافت که کیت نتمی داند او برای از بین بردن جادوانه ساز تمام قدرتش را همین طور نیروی قبلی اش را از بین می برد . برای همین گفت :

- نه ... من همه ی قدرت جادویی اش را از بین می برم همین طور زندگیشو .

کیت باز هم متوجه منظور هری نشد . گفت :

- منظورت پیه که زندگیشو از بین می ببری . مگه تو قدر تو ... اوه حالا فهمیدم ... نه ... اینو نگو ! تو که نمی خوای بگی قدرت تند خواندن ریونکلاو که در گوش واره بود از بسن رخت . یا ... فستگی ناپذیری هاخلفاف هم ... اوه نه یعنی اون وسایل الان مثل وسایل مشنگی شدن ؟

هری می توانست ناراحتی و غم رو در پشم های کیت ببیند . فهمید که شاید بهتر بود الان این رو بوش نمی گفت . اما دیگر نصفشو گفته بود . بقیه اش را هم می بایست می گفت . بنابراین با لحنی عذرفواهانه گفت :

- منظورم دقیقاً همینه . ببخشید دیگه . به هر ح باید این کارو می کردم . تو راهی بلدی که بشه این کارو بدون صدومه زدن انجام داد ؟ کیت ناراحت بود . ناراحت تر هم شد با تمسخر پراند :

- حالا این وسیله ی با ارزش پیه که انقدر برات مهمه سالم بمونه ؟

هری پاتر و قدرت ذهن

هری از لهن کیت ناراحت شد . اما جلوی خود را گرفت و آرام
گفت :

- یک ماره ... می فوام اون آزاد باشه . آفه اون زنده است .

کیت می توانست ناراحتی رو در لهن صرف زدن اون ببینه بنابر این
فقط گفت :

باید تمقیق کنم .

این را گفت و به طرف کتابخانه اش حرکت کرد . کتابخانه ای که

اطمینان داشت در اون هر کتابی هست . چه سفید ، چه سیاه !

- لعنت به تو پاتر ! بین چه بلایی سر برهم آورده . اون صاعقه ی

لعنتی رو بین . لعنت . باید یک برج قوی تر و بزرگ تر بسازم .

لعنتی . فب ... فکر کنم بهتره اینطوری شروع کنم . قوی تره .

به سرعت دستانش را به طرف بالا گرفت و شروع به خواندن وردی

طولانی و عجیب کرد :

- لوموس دارک تاور لایتر تو سامرونا ی لنوس تیکرو لایت . دی

نیسرو دارک .

هری پاتر و قدرت ذهن

برجی مشکلی رنگ ظاهر شد . اما نه از غیب بلکه از زیر زمین بیرون می آمد . زمین به لرزش در آمده بود . بالای برج چندین میله تیزه به رنگ فون وجود داشت . گویی تاپی از از سنگی فون الود بر سر داشت . چندین مار به دور برج می پیچیدند و هیس هیس می کردن . ولدمورت اینبار تابع احترام برای سالازار اسلایترین نبود . تابع زیبایی هم نبود . تابع قدرت بود . قدرتی تمامی ناپذیر . چندین اسکلت مرد از زمین بیرون آمدند و روی زمین دراز به دراز افتادند . ولدمورت با زبانی باستانی شروع به اظهار موجودات سیاه کرد . پیک مرگ ها ، ببر های آتشین ، گراز های سیاه ، مار های دو سر و عقرب های بالدار .

از آسمان هم پرنده ای قدرتمند به زمین نشست . کاملاً یاه رنگ بود در دو آن چندین استفوان دیده می شد . دورش آتشی سیاه رنگ بود که هر طلسمی را می سوزاند . این پرنده دیلاک نام داشت . پرنده ای که از موجودات سیاه . پرنده ای که آن را سلطان سیاه ترین موجودات بود . تمام موجودات به جز ولدمورت در آن مفروده چندین قدم به عقب بر داشتند . تا از آتش دیلاک در امان باشند . دیلاک دهانش را باز کرد و بیغی کشید . همراه با بیغ از آسمان آتش می بارید و به زمین و برج می فرود . زمین حالتی آتشین داشت . هر کسی که زره ای فوبی در وجودش بود را می سوزاند .

هری پاتر و قدرت ذهن

و برج با آتشی که بر سرش و دورش وجود داشت علاوه بر اباهتی که داشت بسیار قوی شده بود . به طوری که ولدمورت زمزمه کرد :
- جاودانه ! برچی جاودان برای سیاهی ها .

با این که روز بود آسمان کاملا سیاه بود . اما ستاره ای دیده نمی شد . گویی آن ها هم سعی داشتند از دید همگان پنهان بمانند . صدای انفجاری از آسمان به گوش رید و سنگی رو به سقوط بود . ولدمورت نام این سنگ سیا رو می دانست . سنگ تاریکی ها . سنگی برای قدرت سیاهی . اکنون در خدمت ولدمورت بود .

- وقتش رسیده که من هم کمی قدرتم را نشان بدهم !
این را ولدمورت گفت . و به داخل برج رفت . دیلاک به بالای برج که برای او ساخته شده بود رفت و روی سنگی ایستاد و تبدیل به مجسمه شد . که کمی بعد آتشی دورش را گرفت و به صورت پرنده ای آتشین در آمد .

موجودات دیگر هم روی زمین آتشین نستند و به استراحت کردن پرداختن . دور محدوده ی ولدمورت نیم کرده ای از نوری سیاه را پوشانده بود . و بالای نیم کره علامت شوم بود . که همچون ستاره ای می درخشید . و رنگ سبزش همه جا را پوشش می داد .

هری پاتر و قدرت ذهن

- پیدا کردم ! پیدا کردم !

این صدا از کتابفونه به گوش می رسید . هری با شنیدن این صدا به سرعت به طرف در کتابفونه دوید و آن را با سرعت باز کرد . با دیدن کیت که کتابی را در هوا تکان می داد و می گفت پیدا کردم ، فوشال شد .

هری پرسید :

- پیداش کردی ؟

کیت با شوق و ذوق گفت :

-آره . پیداش کردم . توی این کتابه نوشته بود . بیا بفونش .

هری به سرعت فودش رو به کیت رسوند و کتاب رو از دست کیت قاپید و به سرعت همون صفحه ای که کیت باز کرده بود رو شروع به خواندن کرد .

متن کتاب این طوری بود :

راه های زیادی برای از بین بردن جاودانه سازها وجود دارد که اغلب باعث از بین رفتن روح و شیء می شود . راه های دیگری هم هست که فقط روح را از بین می برد . اما تمام قدرت های شیء را (در صورتی که قدرتی داشته باشد) از بین می برد . به این

هری پاتر و قدرت ذهن

صورت که هر نوع چیزی که به خود وسیله اضافه شده را از بین می برد .

چون امکان دارد شیء یکے چیز با ارزش جادویی یا یکے موجود باشد یکے روش جدید برای این کار اختراع کردیم . به طوری که اول کاملاً قدرت جادویی داخلش کاملاً گنج می شود . بعد روح را بیرون می کشیم . برای این کار باید این طور عمل کنید :

اول ورد گنج کردن رو که این هست بگین :

دیروکس بیلونیکے آنتر

بعد ورد های بعدی رو که این طور هست بگین :

هورکراکس اینوتینگے شامنیکے

و بعد :

امونیکے ساتر کافيو .

دیگر بدون هیچ صدمه ای به خود جاودانه ساز روح از بین رفته است . مطمئن باشید .

هری دیگر ادامه اش را نخواند . دیگر اه از بین بردن روح تام رو یاد گرفته بود . اما برای اطمینان هر سه ورد را روی کاغذی نوشت و در پیش قرار داد . این دفعه می خواست رون و هرمیون هم از بین

هری پاتر و قدرت ذهن

بردن جاودانه ساز رو ببینند . بنابراین به طرف تفت آن دو رخت و به
یرعت آن دو را بیدار کرد . هرمیون بیدار شد اما رون فقط زیر لب
پیزی گفت و به فوایش ادامه داد .

هرمیون گیج فوای بود . بنابراین هری گفت :
- آگوامانتی !

و آب از شمشیرش به صورت هرمیون خورد . هرمیون فوای از
سرش پرید و گفت :

- پی شده هری ؟ کسی حمله کرده ؟

- نه بابا ! می فوام یک صحنه ی جالب بهتون نشون بدم .

هرمیون از بیدار شدنش در اون موقع ناراحت بود و گفت :

- فب این صحنه ی زیبا چیه ؟

هری ناراحتی هرمیون رو فهمید . بنابراین فکری به سرش زد . (یکی

از اینا بالای سرش ظاهر شد : ! . شوفیه نویسنده)

هری حالت معصومانه ای به خودش گرفت و گفت :

- هیپی ! چیز مهمی نیست فقط می فواستم ...

هرمیون اجازه ی ادامه دادن حرفش رو نداد و گفت :

- مرض داشتی می فواستی ما رو بیدار کنی ؟

هری زمزمه کرد :

- نقشم گرفت !

هری پاتر و قدرت ذهن

و با صدایی که هم رون و هم هرمیون بشنوند گفت :

- فکر نکنم شما رو بیدار کرده باشم . فقط تو بیدار شدی ! در ضمن این صحنه مربوط به از بین رفتن یک جاودانه ساز به صورت (کاملاً زنده از شبکه ی ۳) ای است که شما همین حالا ببینید یعنی الان انباشش می دم مقابل شما ! .

فواب به صورت عجیبی از سر هرمیون پرید و در حالی که می دوید . به طرف جایی که فکر می کرد اون جا باید برود رفت .

- هرمیون صبر کن ! هوی ! جاودانه ساز اون جا نیست در ضمن باید منتظر رون باشیم و بهتره تو لباست رو عوض کنی . همین طور رون . هرمیون سرخ شده بود برگشت . معمولاً انقدر سریع اقدام نمی کرد .
هری گفت :

- فوبه حالا باید رون رو بیدار کنیم ... ام ... رون ... رون . بیدار شو لعنتی ! بیدار شو .

اما انگار نه انگار که هری صدایش می زد .

هری لبفند شیطنت باری زد و میز را به شکل عنکبوتی تغییر شکل داد . هرمیون نفسش را حبس کرد و گفت :

- صبر کن ... شاید راه بهتری هم باشد .

- تو راه بهتری بلدی ؟

- احتمالاً !

هری پاتر و قدرت ذهن

به طرف رون رفت و سعی کرد با قلقلک دادن او را بیدار کند که موفق نشد .

- نه هرمیون ! بی فایده است .

و مجسمه ی عنکبوت شکل را بلند کرد و با جادو بالای رو رون نگه داشت . یک جسم تیز رو به شکم رون زد و فریاد زد :

- رون ! رون بلند شو عنکبوته درست بالای سرته پا داره روی تو فرود میاد .

رون به سرعت بالا رو نگاه کرد و توانست هشت پای پشمالو را که در حال فرود بر روی او بودند ببینند . بیخی کشید به بیرون پرید . وقتی هری و هرمیون رو در حال فندیدن دید گفت :

- پرا می فندین ... اوه !

و متوجه شد که گول خورده است . فریاد زد :

- هری ! عوضی ! طوری پدرتو در میارم که ...

- اوه اروم باش رون فنده دار بود نه هرمیون ؟

- آره !

رون با تمسخر و ناراحتی پراند :

- کی گفته فنده دار بود ؟ ولمون کن بابا ! برای چی بیدارم کردی ؟

وای به حالت بیفود باشه !

هری هم با شوخی گفت :

هری پاتر و قدرت ذهن

- پییزی مهمی نیست ... فقط از بین بردن یک جاودانه سازه ...
رون طوری به هوا پرید که هری اطمینان داشت او قفسیه ی بیدار
شدنش رو به طور کلی فراموش کرده .
- جدی می گی ؟ کی ؟ کجا ؟ کوردوم ؟
رون نمی داشت هری حرف بزنه . هر بار هری دهنشو برای
گفتنرفی باز می کرد رون رگباری از کلمه های سوالی به طرفش می
فرستاد . بنابراین هری شمشیرش رو بالا آورد و گفت :
- سایلنسیو !
دیگر صدایی از دهن رون بیرون نمی اومد . بنابراین هری گفت :
- نمی ذاری حرف بزنم . همین الان ناپینی رو می فوایم از روح
ولدمورت آزاد کنیم . فکر کنم آفرین جاودانه ساز همینه !
و به شمشیر تکانی داد و رون توانست حرف بزند .
- دمت گرم رفیق کجا این ناپینی رو گذاشتی ؟
هری لبفندی زد و فکر کرد که الان بهترین وقت برای فوش حال
کردن اون هاست . بنابراین گفت :
- توی یک ویتترین گذاشتمش جایی قبلا هم بود ... دنبالم بیاین .
و به طرف جایی که ناپینی رو گذاشته بود دوید . نگاهی به مار انداخت .
مار هنوز فشک بود .
- فوبه ناپینی فشکه .

هری پاتر و قدرت ذهن

ناگهان چشم های ناپینی باز شد . به سرعت خود را به این طرف و اون طرف کوید . تا این که شیشه شکست . هری فریاد زد :
- ریپیت پتریفیکوس توتالیوس .

می دانست که باید چند طلسم بفرستد تا اثر کند . چون مار در حال حرکت بود .

دو طلسم به ناپینی خورد و فشکش کرد . هری بلفندی هاکی از رضایت زد . گفت :

- فوبه ... لارنس توکیت !

این طلسم طناب نامرئی بود . مطمئن نبود که اثر کند . چون مار ها می توانند با خزیدن از طناب آزاد بشن . اما وقتی هر میون گفت این طناب به اندازه ی کافی قوی هست خیالش راحت شد .
هری به زبان مار ها گفت :

- ناپینی ، من و دوستم راهی پیدا کردیم که می شه تو رو بدون آسیب زدن بهت از روح ارباب شومت آزاد کرد . خودت رو آماده کن ! درد داره !

- لعنت به تو پاتر ... با شه هری ... نه تو این کارو نمی کنی پاتر ...
من رو ازاد کن ... نه ! هرگز این کارو نکن پاتر آسیب می بینی ...
فوازش می کنم هری این روح ولدمورته !

هری پاتر و قدرت ذهن

هری فهمید که یک لحظه اختیار ناهینی دست خودش است و لحظه ی بعد نیست . بنابراین اول ناهینی را از خشکی در آورد و بعد کاغذ رو از بییش در آورد و شروع به خواندن ورد کرد :

دیروکس پیلونیک آنتر

طلسم به ناهینی خورد و او به طور عجیبی شروع به تقلا کردن کرد .

هری باورش نمی شد که او با وجود طناب بتواند تقلا کند .

هورکراکس اینوتینگ شامنیک

بعد از خوردن این طلسم روحی سیاه رنگ از بدن مار بیرون آمد . قبل

از این که به طور کامل روح بیرون بیاید هری فریاد زد :

ایمونیک ساتر کافیو

و طلسم به روح خورد . انفجاری عظیم رخ داد . لحظه ای هیچ چیزی

دیده نمی شد بعد نوری عظیم هجوم آورد . هری نگاهی به اطراف کرد

و گفت :

- از بین رفت ! آخرین تکه از بین رفت . ولدمورت فانی است .

فانیه فانی !

و همه ی دوستانش شروع به سوت کشیدن و هورا کشیدن شدن .

هری نگاهی به ققنوس انداخت . انتظار آوازی از شادی را داشت اما

فقط نگاهی عاقل اندر سفیه می دید . احتمالا ققنوس چیزی می

دانست که هری نمی دانست .

هری پاتر و قدرت ذهن

هری سعی کرد این را از فکرش بیرون کند و به شادی مشغول شود .
 اما ققنوس فقط بال زد و به طرفی پرواز کرد . به دنبال چیزی بود .
 چیزی که باید پیدایش می کرد . چیزی که باید به این پسر از همه بایی
 خبر نشان می داد . هری توانست فقط در آخرین لحظه دور شدن
 ققنوس را ببیند .

پایان فصل بیست و یکم

یادداشت نویسنده : دوستان من این فصل به بهترین شکل
 ممکن نوشتم . امیدوارم خوشتون اومده باشه . قتما نظرتون رو در مورد
 این فصل بگین لازم به گفتن نیست که باید برای فصل بعد یک
 هفته صبر کنید . قتما در وبلاگم نظر بدین یا در ویزاردینگ ورد برام نظر
 بزارین . و یا به ایمیل ایمیل بزنید .

3books.sub.ir

www.Wizardingworld.ir

Kapitan.Fadook@gmail.com